

■محمد رضا کائینی
آغازین بخش از گفت‌وشنود حاضر را در روز گذشته از نظر گذراندی‌بد.اینگ واپسین قسمت از مصاحبه با جناب هاشم امانی پیش روی شماست.امید آنکه مقبول افتد.

■ ■ ■

هنگامی که پس از دستگیری مر حوم نواب، عده‌ای از فدائیان به مر حوم کاشانی توهین می کردند، ایشان از داخل زندان نامه نوشت که هیچ گونه اسائه ادبی نباید به آقای کاشانی بشود، در حالی که خودش با ایشان اختلاف نظر داشت، به عواملی موجب شد که ایشان چنین دستوری چه فدائیان اسلام بدهد؟

مر حوم نواب اساساً اجازه نمی داد به روحانیت اسائه ادبی شود.او آدم صریحی بود.موقعی که با مرحوم کاشانی اختلاف پیدا کرد، نزد ایشان رفت و گفت: «شما مرا طرفدار خودت محسوب می کنی،ولی از حلا بدیان که من دیگر طرفدار شما نیستم.»می خواست اتمام حجت کند،ولی اینکه اجازه بدهد کسی توهینی بکند،این طور نبود.

مشهور است که دکتر مصدق گفته بود اگر نواب فعالیت سیاسی نکنند و فقط به امور دینی خود بپردازد، او را آزاد خواهد کرد. آیا چنین توافقی علت آزادی مر حوم نواب بود؟

با روحیه‌ای که مر حوم نواب داشت گمان نمی کنم چنین چیزی در بین بود باشد. شاید بیشتر تأثیر جلساتی بود که فدائیان اسلام، به خصوص در شب‌های شبیه تشکیل می دادند و در آنها به شدت به دولت حمله و آنها را تهدید می کردند. بارها هم از طرف دولت به این جلسات حمله می شد.

با این وصف، چرا مر حوم نواب، بعد از آزادی از زندان، دیگر دخالتی در سیاست نکرد؟

نوعاً جمعیت‌ها بعد از مدتی اقت می کند.فدائیان اسلام هم اقت کرد، اختلافات مر حوم کاشانی و مصدق هم بالا گرفت به طوری که عوامل مصدق به خانه مر حوم کاشانی ریختند و آنچرا استیگران کردند مر حوم نواب هم، هم به دلیل اقت فدائیان و هم این اختلافات، دلسرد شده بود و بیشتر به سفر می رفت و وعظ دینی می کرد.

شما در شب سنجباران منزل آقای کاشانی بودید؟

بله، آن شب ما در یامنار بودیم و یک عده لات که سردهشت‌شان درابروش فروهر بود، یک وانت آجر آوردند و جلوی منزل آیت‌الله کاشانی ریختند.آنها از پشت دیوار آجرها را پرت می کردند که خورد به سر مر حوم محمد دادزاده که وقتی او را از خانه آوردند بیرون که به بیمارستانی جایی برسانند، فروهر با چاقو او را زده بود.آن جلسه در اعتراض به انحلال مجلس هفدهم تشکیل شده بود.

شما در آن شب به خاطر سمپاتی به مر حوم کاشانی به منزل‌شان رفته بودید یا صرفاً ناظر بودید؟

من زیاد به منزل‌شان نمی رفتم، چون دیگر سمپاتی سابق را نسبت به ایشان نداشتم. آن شب هم برای تماشا رفته بودم. متأسفانه در آن اواخر، برخی از اطرافیان آقای کاشانی، آدم‌های موچه‌ی نبودند، مثلاً فرزندشان، مصطفی، رفتارهای سؤال برانگیزی داشت و هر وقت هم به مر حوم کاشانی می گفتند، می گفت: «مصطفی، جان من است» و هیچ معانعی نمی کرد. همین طور افرادی مانند شمس قتات آبادی هم چهره‌های جالبی نبودند. خانه ایشان به چنین حالتی در آمده بود و سر این قضایا ما دلسرد شدیم و دیدیم سینه زدن در آنجا فایده ندارد و دیگر منزل مر حوم کاشانی رفتن را ترک کردیم.

اشاره کردید به افول شعله نهضت ملی بر اثر پاره‌ای از رفتارهای رهبران آن. آیا انتها اختلافات بود که موجب این آفت شد یا سیاست‌های نادرست متولیان و رهبران نهضت هم به این مشکل دامن می زد؟

یکی از مسائلی که وجود داشت این بود که مصدق می خواست با در خانه ماندن و زیر پتو بودن، مملکتی با آن همه آشوب و مشکلات اداره کند. مگر چنین چیزی ممکن است؟ او اساساً برای به ثمر رساندن نهضت ملی و تحقق اهداف آن، انگیزه چندانی نداشت و مثال بارز آن هم استغای غیر منتظره او در تیر ماه سال ۲۱ بود. کسانی هم که دور او بودند امثال سپهبد زاهدی بودند که وزیر کشور او بود، ارستجانی وزیر دیگر بود، افشار طوس رئیس اداره املاک رضاشاه بود که مصدق، او را رئیس شهربانی کرد. با چنین کابینه‌ای آیا می شد چنان مملکتی را اداره هر کرد و نهضت را با آن همه دشمن سمر با نگاه داشت؟ یک انتخابات نپه‌مند هم کرد و بعد هم که مجلس را تعطیل کرد اعلامی شد مملکت را به آن شکل اداره کرد تا ماجرای سال ۳۳ پیش آمد. آیت‌الله کاشانی را هم که با نهضت و افترا خانه‌نشین کردند. یکی از دوستان می گفت در آن روزها مر حوم کاشانی را دیده که بقیچه حمامش را زیر بغل داشته و به حمام می رفته و حتی یک نفر در اطرافش نبود.ما در واقع با ضعف‌ها و اختلافات، عملاً همه چیز تمام شد.

چهره‌های متدین و جوانی که پس از ۲۸ مرداد سر خورده شده بودند، فاصله سال ۲۲ تا ۴۲ یعنی ظهور نهضت امام را چگونه سپری کردند؟

کاری نمی توانستیم بکنیم، چون کسی نبود که مر کزی ایجاد کند که در اطراف او جمع شویم. همان طور که عرض کردم ما از بیجگی با مر حوم عراقی ارتباط داشتیم. اینها کوره‌پزی داشتند و دفتر‌شان در خیابان ۱۷ شهریور بود و من هر هفته به آنجا می رفتم و در دل می کردم. مر حوم آیت‌الله بروجردی در رأس بود و تسلط مطلق بر حوزه‌ها و مجامع دینی کشور داشت و کسی، از جمله مسئولان حکومت در برابر ایشان نمی توانست نفس بکشد. به‌ویژه شاه‌نمی توانست در برابر ایشان تظاهر به ضد اسلام بودن بکند و می ناست که نمی تواند پنجه در پنجه ایشان بیندازد. از سوی دیگر، مسئله این بود که علماً کلا قدرت اداره حکومت را از خود نمی دیدند و می گفتند همین که شاه اظهار اسلامیت کنند و در برابر شوری و حزب توده بایستند، کافی است. یکی از علمای رده بالا در تهران در صحبتی گفته بود: «حرف از حکومت نزدیک به بحث آن، سم مهلک است.» آیت‌الله بروجردی هم چنین اعتقادی داشت و اوضاع به شکل سابق بود تا وقتی که ایشان مر حوم شدند.

شما با اخوی و دوستانتان جلسات دینی‌ای

خاروخ

گفت‌وگو ۸۸۴۹۸۴۲۹



«روایت یک همگامی با نیروهای مذهبی، از جنبش فدائیان اسلام تا نهضت امام خمینی»
در گفت وشنود با هاشم امانی – بخش پایانی

شادو خوشحال به استقبال اعدام می‌رفتیم

داشتید که بعدها تبدیل به بخشی از

هیئت‌های مؤتلفه شد. آن گروه و جلسات آن چگونه شکل گرفت و برنامه‌اش چه بود؟

اخوی ما مر حوم حاج آقا صادق با مر حوم آشیخ عباسعلی اسلامی که مدارس جامعه تعلیمات اسلامی را درست کرد آشنایی و دوستی داشت. ایشان در مدرسه شماره ۲۳ جامعه تعلیمات اسلامی، زیر گذر قلی، عربی تدریس می کردند و صبح‌ها در مسجد جامع، دروس حوزوی می گفتند. مر حوم حاج آقا صادق در منزل هم هیئت داشت و به بچه‌ها درس می داد، مسئله می گفت، شرح لمعه می گفت، البته قرآن و نهج البلاغه هم می گفت. من هم گاهی مقدمات می گفتم.

حاج آقا صادق چقدر درس خوانده بودند؟
تا واسط سطح، اتمام شرح لمعه، ما یک جلسه‌ی محلی داشتیم که مردم می آمدند و جلساتی ما داشتیم که ۵۰، ۶۰ نفر بازاری شرکت می کردند.

از سوابق سیاسی و نیز از ویژگی‌های شخصیتی حاج آقا صادق امانی نکاتی را ذکر کنید.

حاج آقا صادق تا قبیل از نهضت امام چندان در امور سیاسی دخالت نمی کرد. یک گروه شیعیان بود که تشکیلات دینی داشتند و ایشان بیشتر در آنجا فعالیت می کرد. بیشتر فعالیت مذهبی داشت و کار سیاسی نمی کرد، ولی با شروع نهضت امام تا حدی وارد جریانات سیاسی شد. بسیاری از مذهبیین که تا قبل از آن کاری به سیاست نداشتند، با ظهور امام وارد عرصه شدند.

شما در واقع بیشتر وارد مسائل سیاسی بودید.

بله، ایشان قبل از آغاز نهضت، همان فعالیت‌ها و جمعیت‌های سابق را داشت. پس از رویدادهای سال های ۴۱ و ۴۲ در مسائل سیاسی وارد شد و البته از ما هم جلو افتاد.

ایشان قبل از آن تاریخ برای ورود به عرصه سیاسی شبهه شرعی داشت؟ این سؤال را از این جهت می پرسم که عده‌ای از متد بنین با توجه به مشی مر حوم آیت‌الله بروجردی، چندان تمایلی به ورود به عرصه مبارزات سیاسی نداشتند.

نه، ایشان چندان ذوق مسائل سیاسی را نداشت و ذوق دینی او بیشتر بود. دنبال جلسات وعظ و روضه و مداحی و این مسائل بود. گروه شیعیان هم گروه خوبی بود و با مراکز فساد در محل مقابله‌هایی داشتند و توقیفاتی را هم به دست آورده بودند.

در اوایل دهه ۴۰، شما در جلسات مر حوم حاج صادق که در مسجد امین‌الدوله برگزار می شد، شرکت نمی کردید؟

من خیلی به مسجد امین‌الدوله نمی رفتم. با کارهایی

که داشتیم نوبت به مسجد امین‌الدوله نمی رسید. با روش آنها هم چندان موافق نبودم. بچه‌های ما زیاد می رفتند، ولی من نه. آشیخ محمدحسین زاهد روحیه تقدس و تقوای زیادی داشت، اما روحیه سیاسی نداشت.

حتی اسید محمد کریم هم همین‌طور بود، مر حوم آقای محتهدی هم همین‌طور. بسیاری از امام جماعت‌های مساجد، مثل حاج آقا یحیی سجادی که در مسجد سیدعزیزالله نماز می خواندند، وقتی می آمدند بیرون، عایشان را سرشان می کشیدند یا اسید احمد طالقانی، پدر جلال آل احمد، هم عبا را روی سرشان می کشیدند. اینها فقط دنبال همان وظایف مشی آخوندی بودند.

از جلال آل احمد خاطره‌ای دارید؟

ما هم مدرسه‌ای بودیم و در سال ۱۳۱۲ یا ۱۳۱۳ به مدرسه ثریا که رو به‌روی کوچه آب‌انبار معیر در خیابان خیام بود، می رفتیم. جلال بچه خوبی بود. حالت‌های شوخی و مزاحی را که در کتاب‌هایش دارد، آن موقع هم داشت. برخورد جدی با کسی نمی کرد یا شاید عمدتاً حرف‌های جدی خودش را به شکل طنز بیان می کرد!

برخی در سال‌های اخیر در اینکه مؤتلفه را امام تأسیس کرده باشد، تشکیک کرده‌اند.

شما که از ابتدا در جریان امر بودید، در این باره توضیحی بفرمایید.

رابط جمعیت با امام حاج آقا عسکراولادی بود. یک روز مر حوم عراقی آمد و به من گفت: «یک نفر در قم پیدا شده که همانی است که ما می خواهیم.» آقای احمد توکلی بینا هم خیلی با مر حوم عراقی رفیق بود. ما با آقای عسکراولادی و آقای حاج ابوالفضل حیدری خرید و فروش‌هایی داشتیم. اینها خودشان هیئت‌هایی داشتند. بعداً با همت، هشت نفر دیگر از جمله مر حوم شفیق و آقای استادی و آقای طاهری جلسات تشکیل دادیم که چه باید کرد. آقای عسکراولادی به قم رفته و خصوصی با امام صحبت کرده بود. ما هم چند باری به شکل عمومی رفتیم که امام فرمودند ما صادیمان را به دنیا می رسانیم. آقای عسکراولادی که خدمت امام می رود، امام می فرمایند یا همدیگر جمع و مؤلف شوید. عنوان مؤتلفه هم از صحبت امام گرفته شد. هیئت مدیره‌ای تشکیل شد و ما هم نسبتاً در رده‌های بالا بودیم، هر هفته صبح‌ها جلسه داشتیم. تمام کسانی که در طول این سال‌ها منتظر بودند که کسی بیاید و حرکتی شروع شود و در طی این سال‌ها قلیشان فشرده شده بود، با امید زیادی کنار هم قرار گرفتند. در مجموع هم دستوراتی که امام می فرمودند عمدتاً توسط همین هیئت مؤتلفه اجرا می شد، مثل تکثیر و پخش اعلامیه‌ها و برگزاری جلسات. یک سال در ماه رمضان در مسجد جامع جلساتی داشتیم که تمام حباط و شبستان بر از جمعیت می شد. سر هتگ طاهری با ۳۰، ۴۰ نفر می آمد و مواظب بود ببیند داریم چه کار می کنیم. همچنین مناسبت‌های دیگری هم بود که مجالس مربوط به آنها را برگزار می کردیم.



حاج هاشم امانی

دفتر چهارم از راست) در دادگاه قضای مؤتلفه اسلامی

طریق مبارزه مسلحانه، رژیم را ساقط کنند. ما فقط می خواستیم زهر چشمی از حکومت بگیریم و امکانات زیادی نداشتیم که کارهای بعدی را انجام دهیم.

پس از اعدام منصور چگونه دستگیر شدید؟

منصور در روز اول بهمن ۴۳ ترور شد و مرا در روز ۹ بهمن دستگیر کردند. ابتدا شهید بخارایی دستگیر شد و او را از روی کارتی که در جیب نداشت، شناسایی کردند و به خانه‌اش رفتند و از ساکنان آنجا درباره کسانی که با او ارتباط داشتند پرس‌و‌جو کردند و فهمیدند که با حاج صادق امانی در ارتباط است. بقیه افراد را به همین طریق دستگیر کردند. من از آن شب به خانه نرفتم، ولی تلفن منزل کنترل بود، من با کسی قرار گذاشتم و سر قرار دستگیرم کردند. مأموران ضد اطلاعات تا ۲۱ روز در خانه ما بودند، چون نتوانسته بودند حاج صادق را بگیرند و نگران بودند که ترورهای دیگری هم صورت بگیرد. یادم هست موقعی که در دادگاه از ما پرسیدند که کجا فهمیدید که منصور ترور شده و ما جواب دادیم از چراغ‌های روشن ماشین‌ها و با زدن‌هایشان، این جواب خیلی برای رئیس دادگاه سنگین بود. شهید عراقی را هم بدون مدرک و فقط به خاطر سابقه‌ای که در ۱۵ خرداد داشت، دستگیر کردند!

روحیه کسانی که دستگیر شده بودند چگونه بود؟

بسیار عالی بود. همگی خیالمان راحت بود و شاد بودیم. یادم هست وقتی از شهید امانی پرسیدند: چرا به محمد بخارایی اسلحه دادی؟ خیلی خونسرد جواب داد: برای اینکه برود و منصور را بکشد!

د

نوعاً جمعیت‌ها بعد از مدتی افت می کنند. فدائیان اسلام هم پس از دستگیری مر حوم نواب افت کرد، اختلافات مر حوم کاشانی و مصدق هم بالا گرفت به طوری که عوامل مصدق به خانه مر حوم کاشانی ریختند و آنچرا از استیگران گرفتند که مر حوم نواب هم، هم به دلیل افت فدائیان و هم ا این اختلافات، دلسرد شده بود و بیشتر به سفر می رفت و وعظ دینی می کرد

۹

و قاتل‌ها را نگه می داشتند. آنجا به قدری شلوغ بود که بعضی هانمی توانستند بخوابند و مجبور بودند تا صبح سرا پا بایستند! آنها می خواستند روحیه ما را تضعیف کنند. دوستان ما در بیرون از زندان تلاش کردند و خود ما هم در زندان اقداماتی کردیم تا وقتی که به زندان شماره ۳ که جای زندانی‌های سیاسی بود، منتقل شدیم. در اینجا از حضور کمونیست‌ها آزار می دیدیم، ولی خیلی بهتر از جای قبلی بود.

پس از آنکه عده‌ای از زندانی‌ها از زندان فرار کردند چه وضعیتی پیش آمد؟

بیژن جزنی تلاش کرد عده‌ای را فراری بدهد، از جمله کاظم ذوالنور و مصطفی خوشدل که از مجاهدین بودند. مأمورین متوجه شدند و آنها را گرفتند و برای اینکه دیگران را بترسانند، اعدام کردند. بعد هم فشارهای زیادی روی بقیه زندانی‌ها اعمال و آنها را از ابتدای‌ترین حقوق و امکانات‌شان محروم کردند. عده‌ای را هم به تبعید فرستادند، از جمله شهید عراقی، آقای عسکراولادی و...

اشاره کردید به حضور مارکسیست‌ها در ندی که زندانی بودید. بر خورد آنها با حرکت مسلحانه شما چه بود؟

آنها خیلی توقع نداشتند که گروه‌های مسلمان، فعالیت مسلحانه کنند، شاید چنین تصویری داشتند که مبارزه مسلحانه در تیول آنهاست! ولی وقتی ما عده‌ای دیگر را دیدند که دست به مبارزه مسلحانه زدیم، به شدت نگران شدند. مارکسیست‌ها در

دوره مر حوم نواب هم همان‌طور که در قضیه تحصن اشاره کردم، با ما دشمنی کردند. در زندان شماره ۳ هم که بودیم خیلی ما را اذیت کردند تا وقتی که ما را به زندان شماره ۴ منتقل کردند. در اینجا بود که آن قضیه فرار پیش آمد و شهید عراقی و عده‌ای دیگر را به زندان برازجان تبعید کردند و بعد هم ما را به زندان شماره یک که سه بند داشت و رزم را آن را ساخته بود، منتقل کردند. این زندان در دوران شهید نواب سه بند داشت و حلاسه بند دیگر هم به آن اضافه کرده بودند و ما را به بند ۶ بردند که حبس ابدی‌ها در آن زندانی بودند.

بر خورد مجاهدین خلق با شما چگونه بود؟

در سال ۱۳۵۰ عده‌ای از آنها را به زندان شماره ۳ قرار آوردند که در میان آنها رجوی و خیابانی و عطایی هم بودند. اینها تمام مدت سعی می کردند ما را با خود همراه کنند، ولی ما البته آنها را در جمع خود راه نمی دادیم. ما در زندان کتاب‌های آنها را می خواندیم و متوجه بودیم که اینها دارند مارکسیست می‌شوند. بعد هم که جریان فتوای علما پیش آمد و یکسره از آنها تبری جستیم.



آذر ۱۳۴۴، شهیدان سید محمدجنتی، نواب محمدجنتی و سید محمدباقر وحیدی با اعضای بازداشتی در زندان مرکزی تهران

شما حبس ابد بودید. در چه تاریخی و چرا آزاد شدید؟

در آذر ۵۵ آزاد شدم. دلیلش هم این بود که می گفتند ما همه خرابکار‌ها را دستگیر باشناسایی کرده‌ایم و دیگر امکان اقدام علیه رژیم وجود ندارد و نگه داشتن زندانی‌های سیاسی، در اینر و خارج، انعکاس منفی داشت. من و حدود ۲۰ نفر را در آذر و بقیه را که ۶۰ نفری می‌شدند بعداً آزاد کردند. شهید عراقی و حاج آقا عسکراولادی، آقای انوری، آقای حیدری و... را در بهمن آزاد کردند.

چه شد که بعد از انقلاب مسئولیتی را نپذیرفتید؟

من نزدیک به ۱۳ سال در زندان بودم و زندگی‌ام به کلی به هم ریخته بود. ما بعد دیم بحمدالله بقیه هستند و کار‌ها را انجام می‌دهند! برادر مر حوم حاج آقا سعید امانی هم در صحنه بود. من دیدم بهتر است کمی هم به زندگی و خانواده‌ام برسم.

زندگی مبارزاتی خود را چگونه ارزیابی می کنید؟

اگر صد بار دیگر هم به دنیا بیایم مسیری شبیه همین را طی می‌کنم. اشکالات را نمی‌شود انکار کرد، اما نرسان و مقامی، خدمت می‌کنند. کسی تا خفقان و فساد آن سال‌های سیاه را تجربه نکرده باشد، نمی‌تواند آرامش و سربلندی امروز را درک کند. شما امروز می‌بینید که ایران در معادلات سیاسی منطقه و جهان، نقشی تأثیر گذار دارد. در زمان طاغوت، ما بدون اجازه امریکایی‌ها آب نمی‌توانستیم بخوریم. ارتش ما اقتصاد ما، فرهنگ ما به هم می‌زنند! امروز اگر قدر این شأن را ندانیم، به خود و به مردم ظلم کرده‌ایم. این انقلاب، آسان به ثمر نرسیده است.